



نقد و تحلیل اکوسایکولوژی در رمان جای خالی سلوچ محمود دولت آبادی با نگاهی به نظریه ساختار شخصیت فروید

فاطمه حیات داوودی^۱، محمدحسن حسن‌زاده نیری^۲، اسد آبشیرینی^۳

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران (نویسنده مسئول)

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران

چکیده:

اطلاعات مقاله:

اکوسایکولوژی به مطالعه روان انسان در رابطه با محیط‌زیست می‌پردازد؛ روانی که براساس نظریه ساختار شخصیت فروید محصول ارتباط متقابل، متعامل و متعارض سه عامل «نهاد» (Id)، «خود» (ego) و «فراخود» (superego) است. البته اکوسایکولوژی در آنجا که به وارد کردن خدا در جهان‌بینی فرد اهمیت می‌دهد در تقابل با آراء فروید قرار می‌گیرد. حال ما با روشی توصیفی تحلیلی به این سؤال خواهیم پرداخت که طبیعت بر روح و روان و نوع رفتار و کنش‌های افراد جامعه داستانی *جای خالی سلوچ* دولت آبادی چه تأثیری داشته است؟ تا سلطه عقل را که چنین بحران‌هایی در ساختار شخصیتی خانواده سلوچ رقم زده و باعث شده تعادل ایگوی آن‌ها بر هم بخورد، نشان دهیم. نتایج پژوهش بیانگر این است که سلطه عقل در این رمان با مکانیزه کردن کشاورزی توسط میرزا حسن، بدون توجه به سازگاری با محیط و افراد آن، سلوچ را با تکانش‌های آشوبناک «نهاد»، مرگان را با سوگواری و ماخلولیا، ابرو را با ناتوانی «ایگو»ی وی در تعادل برقرار کردن بین «نهاد»، «فراخود» و جهان بیرونی، عباس را با اختلال شخصیت ضداجتماعی و هاجر را با اختلال شخصیت وابسته مواجه کرده است. سلطه عقل چون بدون توجه به تاب‌آوری محیط و افراد آن منطقه به کار گرفته شده، تعادل ایگوی شخصیت‌های رمان را به هم زده و آنان را دچار اختلالاتی در شخصیت کرده است که علت چنین اختلالاتی را می‌توان در عدم مشارکت عاطفی ناخودآگاه شخصیت‌های رمان با پدیده‌های طبیعی به تأثیرپذیری از جهان سرمایه‌داری و اومانیزم عصر روشنگری دید.

نوع مقاله: علمی-پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۰۵

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۲/۰۴/۲۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۱

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۶/۳۱

شاپا چاپی ۲۲۵۱-۷۹۷۹

شاپا الکترونیکی ۶۷۷۹-۲۶۷۶

کلیدواژه‌ها: اکوسایکولوژی، جای خالی سلوچ، نهاد، خود، فراخود.

ارجاع به این مقاله: حیات داوودی، فاطمه؛ حسن‌زاده نیری، محمدحسن؛ آبشیرینی، اسد (۱۴۰۲)، نقد و تحلیل اکوسایکولوژی در رمان *جای خالی سلوچ* محمود دولت آبادی با نگاهی به نظریه ساختار شخصیت فروید، *زبان و ادب فارسی (نشریه سابق دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز)*، ۷۶ (۲۴۷)، ۲۱۷-۲۳۵.

DOI: 10.22034/PERLIT.2023.56829.3493



© نویسندگان

ناشر: دانشگاه تبریز

۱. مقدمه

اکوسایکولوژی^۱ به‌عنوان شاخه‌ای از اکولوژی^۲ «در سال ۱۹۹۰ با کار تئودور روزاک^۳، مری گومز^۴، آلن کانر^۵ و رابرت گرینوی^۶ توسعه یافت» (Douglas, 2014: 50). اکوسایکولوژیست‌ها برای قطع ارتباط مضر و اصلاح رفتاری انسان‌ها با محیط‌زیست طبیعی راهکارهایی ارائه داده‌اند و خواستار تغییر در جهان بینی و عملکرد انسان‌ها در رفتار با محیط پیرامون خود شده‌اند. راهکارهایی که می‌تواند در به حداقل رساندن آسیب‌های محیطی که ریشه بسیاری از اختلالات شخصیتی است، نقش مؤثری ایفا کند. در این راستاست که سرلز^۷ بی‌تفاوتی روان‌شناسی را نسبت به زیست‌بوم طبیعی مطرح و در سال ۱۹۶۰ اظهار می‌دارد که «در نوشته‌های روان‌شناسان رشد، محیط غیرانسانی است و مقوله‌ای بی‌ربط به رشد شخصیت انسان، گویی نژاد بشر در جهان تنهاست و سرنوشت فردی و جمعی را در یک ماتریس همگن از نیستی دنبال می‌کند» (fisher, 2002: 8). همین ترس از نیستی انسان است که اکوسایکولوژیست‌ها را به معکوس کردن یکی از ویژگی‌های اصلی مدرنیته یعنی تسلط بر طبیعت برای عبور از دوران مدرن وامی‌دارد (رک. fisher, 2002: 30). در کل اکوسایکولوژی به نوعی تجربه زیسته انسان را برای بهبود روند زندگی وی در ارتباط با یک کل بزرگ‌تر یعنی طبیعت و جهانی فراتر از انسان بررسی می‌کند و ترکیبی از مسائل روان‌شناختی و زیست‌محیطی است که به مطالعه روان انسان در رابطه با محیط‌زیست می‌پردازد؛ زیرا معتقد است که «نمی‌توان روان را واقعاً به‌عنوان یک بعد متمایز جدا شده از دنیای حسی که ما را در برمی‌گیرد، درک کرد و محیط‌زیست طبیعی را نمی‌توان به‌عنوان مجموعه‌ای از اشیا و فرایندهای عینی مستقل از ذهنیت و احساس درک کرد» (Ibid: 9)؛ زیرا محیط‌زیست طبیعی نقشی اساسی در زندگی بشر دارد که ما با نگاهی به اطرافمان به این مقوله پی می‌بریم؛ زیرا مواد اولیه همه امکانات مادی ما از همین محیط است. از این رو با توجه به این نیازهای اساسی که از چنین محیطی فراهم می‌شود و در جامعه داستانی جای خالی سلوچ دولت‌آبادی نیز نمود بارزی دارد، به نقد و تحلیل اکوسایکولوژی در این رمان می‌پردازیم تا به «احساس ذاتی متقابل زیست‌محیطی که در ناخودآگاه اکولوژیکی نهفته است» (Roszak, 1992: 320) و یکی از اصول اولیه روش کار اکوسایکولوژی مدنظر روزاک است، پی ببریم؛ زیرا روزاک معتقد است که «ناخودآگاه جمعی در عمیق‌ترین سطح خود، جایگاه روح اکولوژیکی به‌هم‌پیوسته بشری ماست. این همان «نهاد»ی است که «ایگو» باید با آن متحد شود، اگر قرار است به بشری دارای عقل سلیم تبدیل شویم که ظرفیت مخاطرات تکاملی و تحوُّلی بزرگ‌تر را داشته باشیم» (Thomashow, 1995: 22). از این رو ما نیز براساس الگوی ساختار شخصیت فروید که از سه عنصر «نهاد»^۸، «خود»^۹ و «فراخود»^{۱۰} تشکیل شده به بررسی تعامل این سه عنصر به تأثیرپذیری از محیط‌زیست طبیعی در افراد جامعه داستانی جای خالی سلوچ از جمله مرگان، سلوچ، ابراو، عباس و هاجر که اعضای یک خانواده هستند، می‌پردازیم تا به این مقوله پی ببریم که این افراد دارای روحی اکولوژیکی هستند که بخش سازمان‌یافته و منطقی ساختار روانی آن‌ها یعنی «ایگو» که میانجی بین «نهاد»، «فراخود» و دنیای خارجی است بر اثر تغییراتی در این محیط به‌وسیله اصلاحات ارضی، مکانیزه شدن کشاورزی و خشکسالی دچار اختلالاتی شده و از آنجا که «ایگو» نتوانسته با «اید» متحد گردد، همان‌طور که روزاک نیز در بالا به آن اشاره می‌کند و آن را از لزومات رسیدن به مخاطرات تکاملی و تحوُّلی می‌داند، شخصیت‌های این رمان دچار اضطراباتی می‌گردند که ریشه در زیست‌بوم طبیعی دارد و در تضاد با «سوپرایگو» آن‌هاست که در بعضی شخصیت‌ها به مرحله روان‌نژندی می‌رسد. در واقع ما «با انکار ارتباط

1. ecopsychology

2. ecology

3. Theodore Roszak

5. Allen Kanner

6. Robert Greenway

7. Searles

8. Id

9. ego

10. superego

۴. Mary Gomes

خود با جهان طبیعی بخش مهمی از تمامیت خود را از دست می‌دهیم» (Douglas, 2014: 37). سؤال اصلی پژوهش این است که محیط‌زیست چه تأثیری بر روح و روان، هویت و نوع رفتار افراد جامعه داستانی *جای خالی سلوچ* بر جای گذاشته است؟ و علاوه بر آن چه چیزی باعث شده عشق سلوچ به مرگان، عشقی که طبیعت در آن نقشی اساسی داشته است، به سایه رانده شود؟ و دیگر اینکه به سایه رانده شدن این عشق چه تأثیری بر سایر افراد خانواده بر جای گذاشته و آنان را با چه بحران‌هایی روبه‌رو کرده است. در واقع محیط‌زیست طبیعی چه تأثیری بر نوع رفتار اعضای خانواده سلوچ با یکدیگر داشته؟ آیا می‌توان پاسخ همه سؤالات را در این سخن یونگ یافت که «هرچه شناخت علمی افزایش می‌یابد، دنیا بیشتر غیرانسانی می‌شود. انسان خود را جدای از کائنات احساس می‌کند، چراکه دیگر با طبیعت سروکار ندارد و مشارکت عاطفی ناخودآگاه خویش را با پدیده‌های طبیعی از دست داده است» (یونگ، ۱۳۹۳: ۱۳۷). در کل با بررسی این سؤالات به این مقوله خواهیم پرداخت که شخصیت‌های رمان چگونه خود را در رابطه با زمین درک می‌کنند تا به کشف تجربیات درونی و ارزش‌های عمیق و همچنین شناخت آسیب‌های روحی و روانی شخصیت‌ها که تغییر طبیعت نقشی اساسی در آن داشته است، پردازیم. ما با استفاده از جهان‌بینی اکولوژیکی به تحلیل تجربه شخصی افراد جامعه داستانی *جای خالی سلوچ* می‌پردازیم تا راه‌هایی را برای درک هویت شخصی و روان این افراد که اکنون در اثر تغییراتی در محیط دچار هویتی برساخته و اختلالاتی در روان گردیده است، ارائه دهیم؛ راه‌هایی که در بهسازی رابطه ما با طبیعت می‌تواند نقشی بسزایا کند و ما را با تأثیر آن بر روانمان آشنا سازد.

۱.۱. پیشینه پژوهش

پژوهش‌هایی با استفاده از رویکردهای زیست‌محیطی در حوزه متون ادبی انجام شده است که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در مجموعه مقالات گردآوری شده توسط گلاتفتلی «خواننده بوم‌گرا: نقاط عطف در بوم‌شناسی ادبی» (۱۹۹۵) و کتاب «اکوکریسیزم» (۲۰۰۴) از گرارد و کتاب‌ها و مقالاتی از ثورو، مویر و کارسون و کتاب *هویت اکولوژیکی توماشو* (۱۹۹۵) و مقالاتی از داوود عمارتی مقدم، مسیح ذکاوت و محمدناصر مودودی و کتاب‌ها و مقالاتی از پارساپور و آثار ترجمه شده فردوس آفاگل‌زاده دید. از مقاله‌هایی که جا دارد در این جا نام ببریم، یکی مقاله «نقد و تحلیل بوم‌گرایی رمان کلیدر با نگاهی به هویت اکولوژیکی شخصیت‌ها در تأثیرپذیری از گفتمان قدرت» (۱۴۰۱) از حسن‌زاده نیری و حیات داوودی است. نویسندگان در این پژوهش دغدغه‌های زیست‌محیطی شخصیت‌های رمان *کلیدر* دولت‌آبادی را در ارتباط با طبیعت تحلیل کرده و به این نتایج دست یافته‌اند که گفتمان استبدادی قدرت باعث شکل‌گیری حقیقتی برساخته در شخصیت‌های رمان *کلیدر* و شیء‌شدگی آنان گردیده و آن‌ها را از هویت اکولوژیکی و حقیقت درونی‌شان که در ارتباط با طبیعت ساخته شده، دور کرده و استقلال و عقلانیت فردمبناپانه را از آنان گرفته است. مقاله دیگر «نقد و تحلیل بوم‌گرایی داستان *اهل غرق* منیرو روانی‌پور با نگاهی به گفتمان قدرت» (۱۴۰۰) از آبشیرینی، صالحی مازندرانی، جوکار و حیات داوودی است. نویسندگان در این پژوهش روابط شخصیت‌های داستان را با محیط‌زیست بررسی کرده‌اند تا نشان دهند که بر پایه اندیشه‌های فوکو، چگونه روابط قدرت در سطوح گوناگون این داستان مؤثر بوده است. در این نوشتار هدف این بوده که رابطه انسان با محیط‌زیست و تأثیرگذاری گفتمان‌های مختلف که نقش مؤثری در اعمال قدرت دارند، بررسی شود تا زمینه‌ساز آگاهی‌بخشیدن به انسان در رفتارش با محیط‌زیست باشد و نسبت او را با طبیعت آشکار نماید. از آنجا که با توجه به بررسی‌های انجام شده تاکنون پژوهشی درباره تحلیل اکوسایکولوژی در آثار ادبی ما صورت نگرفته است، ضروری می‌نمود که در پژوهش حاضر به بررسی دغدغه‌های زیست‌محیطی شخصیت‌های رمان *جای خالی سلوچ* با رویکردی روان‌شناسانه پرداخته شود تا رابطه انسان را با محیط اطرافش در بُعدی فرآیندی، آشکار سازد.

۲.۱. نگاهی به اکوسایکولوژی و ساختار شخصیت فروید

محیط زیست طبیعی تأثیر فراوانی در شکل گیری و تداوم زندگی انسان‌ها و ساختار هویتی آنان بر جای می‌گذارد و علاوه بر جسم انسان بر روح او نیز تأثیراتی دارد؛ زیرا «انسان نه تنها یک بدن بلکه و در درجه اول یک آگاهی یا روح است. وی نه تنها در تماس نزدیک با هوا، آب، خاک، حیوانات، گیاهان، ویروس‌ها و باکتری‌ها زندگی می‌کند؛ بلکه با آگاهی‌های فردی غیرمجموع نیز تعامل دارد که از همه مهم‌تر با خداست. این موضوع علم اکوسایکولوژی به‌عنوان مهم‌ترین شاخه اکولوژی است... برای کامل شدن ادراک اکولوژیکی که به ما امکان می‌دهد زندگی خود را بر روی زمین به بهترین شکل بگذرانیم، باید در جهان بینی خود خدا را که مهم‌ترین در جهان است، وارد کنیم» (Antonov, 2008: 10). بنابراین وارد کردن خدا در زندگی تأثیر فراوانی بر نوع درک ما در رابطه با زمین و همچنین شکل گیری شخصیت، ارزش‌ها، اعمال و درک ما از خود دارد. در واقع «تفسیر تجربه زندگی فراتر از تعاملات اجتماعی و فرهنگی است. همچنین شامل ارتباط فرد با زمین، درک اکوسیستم و تجربه مستقیم از طبیعت است» (Thomashow, 1995: 3) که علاوه بر آگاهی‌های جسمی، آگاهی‌های روحی نیز در نوع این رابطه با محیط تأثیر فراوانی دارد؛ زیرا انسان دارای دو بعد جسمی و روحی است که تأثیر زیست‌بوم طبیعی بر این دو بعد غیر قابل انکار است. همان‌طور که در رمان *جای خای سلوچ* که وقایعی از تاریخ کشورمان را در برهه‌ای از تاریخ به تصویر می‌کشد، نمودار است. از این روست که اکولوژی ژرف^{۱۱} بر بازسازی خود و دیدگاهی اکومرکزی^{۱۲} در مورد اخلاق محیطی از جمله ارزش ذاتی همه اشکال زندگی تأکید می‌کند و باعث ایجاد دیدگاهی اکوسایکولوژیکی می‌شود (ر.ک. Thomashow, 1995: 59). دیدگاه اکوسایکولوژیکی‌ای که به بررسی روان انسان در ارتباط با طبیعت می‌پردازد. روانی که «همیشه محصول ارتباط متقابل، متعامل و متعارض سه عامل» (شاملو، ۱۳۶۸: ۳۲) یعنی نهاد (Id)، خود (ego) و فراخود (superego) است. زیگموند فروید پدر علم روان‌کاوی ساختار شخصیتی انسان را که عبارت از «سازمان پویایی از سیستم‌های روان-تنی فرد است که رفتارها و افکار خاص او را تعیین می‌کند» (عابدین، ۱۳۹۰: ۹) به سه دسته تقسیم می‌کند:

* نهاد (Id): «نهاد» تابع اصل لذت است و «شامل تمامی آن خصایصی است که فرد به ارث می‌برد، تمامی آن خصایصی که در بدو تولد با او هستند و در سرشت او جای دارند» (ج: فروید، ۱۳۸۲: ۳). «نهاد» تابع ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی جامعه نیست و طبعی سرکش دارد که «برای ارضای فوری نیازهایش تلاش می‌کند و تأخیر یا تعویق ارضا را به هر دلیل تحمل نمی‌کند» (شولتز، شولتز، ۱۳۸۹: ۶۰).

* خود (ego): تعدیل‌کننده خواسته‌های «نهاد» است و همچنین در تماس با واقعیت و بین «نهاد» و «فراخود» تعادل و توازن برقرار می‌کند و اگر این تعادل برقرار نشود، فرد دچار بحران روحی و اختلال شخصیتی می‌گردد؛ زیرا «هر فرد سازمان منسجمی از فرایندهای ذهنی دارد که آن را «خود» (ego) آن شخص می‌نامیم. ضمیر آگاه به این «خود» مربوط است. «خود» شیوه‌های تحرک (motility) یعنی بروز هیجان به جهان خارج را کنترل می‌کند» (فروید، ۱۳۷۳: ۲۳۲).

* فراخود (superego): همان وجدان است که در دوران کودکی تحت تربیت والدین پایه‌ریزی می‌شود و نماینده ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی است. همان‌طور که فروید نیز می‌گوید «سرشت متعالی همین جاست. در «خود آرمانی» یا «فراخود» که مظهر رابطه ما با والدینمان است» (فروید، ۱۳۷۳: ۲۴۷). کنش‌های «فراخود» «از سرکوبی یک غریزه تجاوزگری پدید آمده است و با گذشت زمان با هر سرکوب جدیدی از این دست، نیرومندتر می‌گردد» (فروید، ۱۳۹۲: ۹۱).

11. deep ecology

12. ecocentric

البته شایان ذکر است که علم اکوسایکولوژی در مواردی در تقابل با آراء فروید قرار می‌گیرد. علم اکوسایکولوژی همان‌طور که در بالا ذکر شد به وارد کردن خدا در جهان‌بینی فرد اهمیت می‌دهد؛ درحالی‌که فروید در کتاب *آینده یک پندار خدای جدید* را علم و منطق می‌داند و به علم و نیروی آن اعتقاد دارد و خدا را زاده ذهن فرد در دوره بلوغ به‌جای پدر در دوران کودکی می‌داند و می‌گوید که «بشر برای نجات خود از این گرداب نیرویی مافوق پدر می‌آفریند تا جای حمایتگر پیشین یعنی پدر را اشغال نماید و همین آفرینش است که در دوران بلوغ خدا نام می‌گیرد» (فروید، ۱۳۴۰: ۲۲۰-۲۱۹). وی در همین کتاب در جایی می‌گوید که «من پرورش و تربیت مذهبی را به‌عنوان مبنای نظم زندگی اجتماعی بشری روشی لازم می‌دانم... و اصول مذهبی را شایسته‌ترین روش‌ها می‌دانم» (همان: ۴۶۹-۴۶۸)؛ اما در جایی دیگر از همین کتاب می‌گوید که «حذف حتمی مذهب از پیکره تمدن یکی از اصولی‌ترین راه‌های پیشرفت است» (همان: ۴۸۰) که این خود نشان از سرگردانی وی در این بُعد دارد.

۳.۱. نگاهی گذرا به رمان جای خالی سلوچ

رمان *جای خالی سلوچ* رمانی رئالیستی نوشته محمود دولت‌آبادی است که زندگی مردم روستای زمینج را در یکی از نقاط دورافتاده ایران با خصوصیات روزمرگی شخصیت‌های آنان در دهه ۴۰ و ۵۰ از تاریخ کشورمان به تصویر می‌کشد. این رمان روایت دردمندانه زندگی زنی روستایی یعنی مرگان همراه با فرزندانش عباس، ابرو و هاجر است. مرگان با ناپدید شدن ناگهانی شوهرش سعی در حفظ کانون خانواده دارد. خانواده‌ای که زیست‌بوم طبیعی در شکل‌گیری و تداوم آن نقش مهمی ایفا می‌کرده که ما نمود آن را در شکل‌گیری عشق سلوچ به مرگان می‌بینیم، عشقی که به سبب دست‌کاری انسان در تغییر سیر طبیعی وقایع نادیده گرفته می‌شود و بحران‌هایی را برای مرگان همسر سلوچ و فرزندان وی عباس، ابرو و هاجر ایجاد می‌کند. در واقع سلوچ سرپرست خانواده از طریق دروگری، ساختن کندو برای انبار غله و تنور برای پخت نان، مقنی‌گری، لارویی و... که همه ریشه در نوع کاربری محیط زیست طبیعی آن منطقه دارد، نیازهای مادی خانواده را برطرف می‌کند؛ اما همین که کاربری چنین محیطی تغییر می‌کند، زندگی خانوادگی آنان دچار ناپایداری و از هم گسیختگی می‌شود. مثلاً هاجر فرزند کوچک خانواده به دلیل فقر ناشی از تغییرات محیطی، مادرش او را مجبور به ازدواج با فردی می‌کند که همسن پدرش است. این ازدواج همان‌طور که دولت‌آبادی می‌گوید، ازدواجی از روی هوس بوده نه عشق. ابرو و عباس نیز در سن کودکی و جوانی به دلیل فقر و ناداری، طبیعتی خشک را تجربه می‌کنند که با کندن پنبه‌چوب از زمین و فروختن آن به نانوایی سعی می‌کنند خود را از گرسنگی نجات دهند. هرچند که ابرو بعد جذب دنیای مکانیزه کشاورزی می‌شود، به‌طوری‌که دیگر خانواده‌اش را نمی‌بیند و حتی حاضر است برای بیرون راندن مادرش از خدازمین با بیل تراکتور بر روی مادرش خاک بریزد و مادرش را با چنان بحران روحی‌ای روبه‌رو کند که سکوت و خزیدن به گوشه‌ای از خانه را اختیار کند و دست از کار و فعالیت بکشد به‌طوری‌که غذای روزانه‌اش را حتی هاجر برای او می‌آورد. هرچند که با شکست دنیای مکانیزه کشاورزی و خراب شدن تراکتور ابرو پشیمان می‌شود و برای عذرخواهی نزد مادر می‌آید و آن حالت سکوت و بی‌حرکتی را در او می‌شکند؛ اما در نهایت مرگان مادر خانواده تصمیم به ترک زمینج می‌گیرد و در اندیشه‌ای خیالی و موهوم همان‌طور که دولت‌آبادی نیز می‌گوید، جویای سلوچ می‌شود.

۲. نقد و تحلیل اکوسایکولوژی در رمان جای خالی سلوچ

رمان *جای خالی سلوچ* محمود دولت‌آبادی مردمانی را در دهه ۴۰ و ۵۰ به تصویر می‌کشد که طبیعت نقشی اساسی در زندگی آنان دارد. طبیعتی که به دلیل اصلاحات ارضی، مکانیزه شدن کشاورزی و خشکسالی دچار تغییراتی شده و در رشد فردی و بازسازی

هویت آنان تأثیراتی بر جای گذاشته و در اعمال و ارزش‌های شخصیت‌های رمان که براساس درکشان از طبیعت چارچوب‌بندی می‌شده، اختلالاتی ایجاد کرده است. در کل «رمان بیشتر از هر نوع ادبی دیگری به تحول شخصیت در طول زمان توجه کرده است» (لاخ، وات، ریچز، ۱۳۷۴: ۳۴). تحلیل رمان با رویکردی اکوسایکولوژیکی «می‌تواند با پیوند شکاف بین دیدگاه‌های روان‌شناختی و اکولوژیکی معاصر به تعریف مسیری برای نوسازی روان‌شناختی و فرهنگی کمک کند» (Duncan, 2018: 101)؛ به همین دلیل است که ما می‌توانیم «با به‌کارگیری یک رویکرد پدیدارشناسی متعالی در اکوسایکولوژی جوهر انسان بودن را در شبکه به‌هم‌پیوسته هستی کشف کنیم» (Douglas, 2014: 27). همان‌طور که ناس نیز می‌گوید: درک خود در نتیجه عمل تعیین هویت به‌وسیله طبیعت واقع می‌شود. او «ایگو» را به‌عنوان جزئی از یک کل بزرگ‌تر توصیف می‌کند. از این‌رو از طریق شناسایی ما با کل‌های بزرگ‌تر، می‌بینیم که ما نه تنها چیزی فراتر از «ایگو»ی خود هستیم؛ بلکه جنبه‌هایی از یک فرایند فراگیرتر، یعنی خود زیست‌کره هستیم (Naess, 1989: 174).

۲.۱. سلوچ

زمان و مکانی که در رمان جای خالی سلوچ به تصویر کشیده شده، باعث گردیده هر یک از شخصیت‌ها «ایگو»، سایه و سیستم ارزشی مشخصی را که محیط‌زیست طبیعی در آن نقشی اساسی دارد، کسب نمایند. این رمان شرایط مردمانی را در برهه‌ای از تاریخ کشورمان به تصویر می‌کشد که اصلاحات ارضی، مکانیزه شدن کشاورزی و همچنین خشکسالی تغییراتی در زندگی آنان ایجاد کرده و بر روح و روان آنان تأثیراتی بر جای گذاشته است. درحالی‌که هنگام بارش برف این تأثیرات ناخوشایند را نمی‌بینیم؛ بلکه مشاهده گر رنگ تازه گفتگوها و کلمات، زنده شدن دم‌ها، بیدار شدن دل‌ها و رانده شدن خمودی از تن آنان هستیم:

«گفتگوها طعمی تازه دارند. کلمات، همان کهنه کلمات، تازه می‌نمایند. تر و تازه از برف می‌رویند. دم‌ها زنده است. دم زنده. دل‌ها بیدار شده‌اند. پنداری هر سر که از بالینی برداشته شده، خورجینی از اشرفی پیش چشم خود یافته است. تن‌ها خمودی از خود رانده. کبود، کبود تن‌های آدم، بر بستر پاکیزه برف، شادمانه می‌جنبند» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۱۳۲).

اما هنگامی که خشکسالی می‌شود، مردمانی را می‌بینیم که در خود فرو می‌روند، دچار خود، سر در گریبان خود دارند و هیچ کس دیده نمی‌شود:

«کسی به کسی نبود، مردم به خود بودند. هر کس دچار خود، سر در گریبان خود داشت. دیده نمی‌شدند، هیچ کس دیده نمی‌شد. پنداری اهالی زمینج در لایه‌ای از یخ خشک پنهان بودند. تنها خشکه سرمای سمج و تمام نشدنی بود که کوچه‌های کج و کوله زمینج را پر می‌کرد» (همان: ۱۰-۹).

با این اوصاف ما در این رمان طبیعتی را می‌بینیم که به‌عنوان مقوله‌ای شفاف‌دهنده در آن‌ها عمل می‌کند و تأثیر زیادی بر جسم و روح و روان آنان بر جای می‌گذارد. تغییر طبیعت در این رمان حتی روان انسان را که عشق یکی از جلوه‌های آن است، تحت تأثیر قرار داده که ما نمود آن را در عشق سلوچ به مرگان در این رمان به‌وضوح می‌بینیم. طبیعت پیشکشی برای تداوم عشق سلوچ به مرگان محسوب می‌شده:

«سلوچ خوشه‌ها را برای مرگان بر زمین می‌ریزد. این دیگر یکجور رسم بود. شده بود. یکجور قرار پنهانی بین دروگر و سالار و خوشه‌چین. دروگر جوانی اگر خواهای دختری بود، این را حق خود می‌دانست که بوته‌های خشک گندم را با کاربرد خبره‌وار منگال چنان بتکاند تا خوشه‌های خشکیده و سست بر زمین بریزند. پیشلاو به کمر بسته دختر باید پر شود: پیشکش عشق» (همان: ۱۲۳).

اما هنگامی که طبیعت دچار خشکسالی می‌شود، سلوچ بیکار شده و دست از کار می‌کشد؛ زیرا دیگر بار و غله‌ای نیست که سلوچ کندویی برای انبار غله و تنوری برای پخت نان بسازد. سلوچی که همه کندوهای آرد و غله و همه تنوره‌های نو زمینج با دست‌های لاغر و انگشت‌های کشیده او ساخته می‌شده. سلوچی که همه در او به چشم یک صنعتگر نگاه می‌کردند. به چشم کسی که از هر انگشتش، کاری، هنری می‌چکد. سلوچ دروگر، سلوچی که پایه‌پای هر بوته، دست به بیل و مراقب پیش می‌رفت و همپای زنش مرگان یکایک بوته‌ها را چون بچه‌های نوپایی بزرگ می‌کردند و به بار می‌نشانند و چشم شوق به بار هر بوته داشتند؛ اما اکنون با خشکسالی و مکانیزه شدن کشاورزی که با بیکاری سلوچ همراه است، سفره خانواده سلوچ خالی می‌گردد. از این رو دیگر عشقی هم باقی نمی‌ماند:

«نه کار بود و نه سفره. هیچکدام. بی‌کار؛ سفره نیست و بی‌سفره عشق. بی‌عشق سخن نیست و سخن نبود فریاد و دعوا نیست، خنده و شوخی نیست، زبان و دل کهنه می‌شود، تناس بر لب‌ها می‌بندد، روح در چهره و نگاه در چشم‌ها می‌خشکد، دست‌ها در بیکاری فرسوده می‌شوند» (همان: ۱۱-۱۰).

محیط زیست طبیعی از آنجاکه نتوانسته نیازهای فیزیولوژیک خانواده سلوچ را برطرف کند، تغییراتی در روند زندگی وی ایجاد کرده و زندگی خانوادگی وی را دچار بحران‌هایی می‌کند. از این رو «خود» درونی سلوچ در تأثیرپذیری از محیط بیرون دچار دگرگونی‌ها و تکانش‌هایی می‌شود که ما نمود آن را در جدا کردن جای خوابش از همسرش مرگان و کنار تنور خوابیدن و رها کردن آن‌ها و به جایی رفتن که خانواده هیچ اطلاعی از وی نداشته باشد، می‌بینیم. از آنجاکه «خود» سلوچ نتوانسته تکانش‌های آشوبناک «نهاد» را همگن سازد و در ارتباط با واقعیت‌هایی که در طبیعت جریان دارد و همچنین در مقابل تهدیدات و خطرات ناشی از جامعه یعنی اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی جلوه‌ای منطقی به آن ببخشد، خانواده را رها می‌کند. در کل خود درونی وی به تأثیرپذیری از محیط بیرون دچار اختلالاتی می‌گردد و نمی‌تواند درست عمل کند؛ زیرا «نقش خود»^{۱۳} یک دست ساختن، همگن کردن و سازمان دادن تکانش‌های آشوبناک و لذت‌بخش «آن»^{۱۴} است؛ از همین رو در ارتباط با واقعیت، هدف «خود» عقلانی ساختن و بخشیدن جلوه‌ای منطقی به بسیاری از مطالبات «آن» و بازنمایی و معرفی‌اش به قانون اجتماعی است. «خود» واجد نفوذ و تأثیری تعدیل‌کننده بر قدرت و خاص بودگی تکانش‌های آن است و بدین صورت تکانش‌های مذکور را با آن‌چه به لحاظ اجتماعی پذیرفتنی است، همسو می‌کند (فروید و همکاران، ۱۳۹۰: ۷۰). البته این همسویی را ما در «خود» سلوچ نمی‌بینیم؛ زیرا این «خود» به‌واسطه تغییراتی در محیط دچار اختلالاتی شده است؛ تغییراتی که به سایه رانده شدن عشق سلوچ به مرگان را رقم زده است:

«چه شب‌های درازی را سلوچ باید با خودش کلنجار رفته باشد! چه روزهای سنگینی را باید بیزار و دل‌مرده در خرابه و در خیرات و در خارستان گذرانده باشد! چه فکرها، وهم‌ها، خیال‌ها! بچه‌ها را -لا بد- یکی یکی به درد از دل خود برکنده و دور انداخته بوده است و مرگان را -لا بد- در خاطر خود گم و گور کرده بوده است» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۱۲).

وضعیت سلوچ در این مرحله یعنی کلنجار رفتن یا درگیری با خود می‌تواند «روان‌رنجوری آسیب‌زا باشد که درگیری در خود آن را تسریع کرده است» (الف: فروید، ۱۳۸۲: ۵۱). در نهایت سلوچ با سرکوب کردن عشق خود نسبت به خانواده‌اش آن را به سایه می‌راند. سرکوبی‌ای که «قطعاً موردی از انقطاع دلبستگی روانی است» (فروید و همکاران، ۱۳۹۰: ۲۸) و همان‌طور که یونگ نیز می‌گوید سایه «مشکل اخلاقی‌ای است که همه شخصیت خود را به چالش می‌طلبد» (بیلکسر، ۱۳۸۷: ۶۵). سلوچ با انداختن سایه خود به روی خانواده‌اش همان‌طور که جانسون نیز بیان می‌کند: «اگر یکی از والدین سایه خود را بر روی یکی از فرزندان بیندازد، شکاف عمیقی را در شخصیت او ایجاد می‌کند و آتش جنگ بین «ایگو» و «سایه» را در کودک برمی‌افروزد» (جانسون، ۱۳۸۹: ۳۷)،

13. ego

14. Id

شکاف عمیقی را در شخصیت اعضای خانواده‌اش ایجاد می‌کند و آتش جنگ بین «ایگو» و «سایه» را در آنان برمی‌افروزد که ریشه چنین جنگ و اختلالاتی را می‌توان در برخورد عقل و اندیشه با طبیعت بدون توجه به مقوله سازگاری و پایداری دید؛ عقلی که سلطه بر طبیعت را با مکانیزه کردن کشاورزی و اصلاحات ارضی رقم زده است. چیزی که رهاورد عصر روشنگری دانسته شده است؛ زیرا روشن‌گری پدیده‌های طبیعی گوناگون را به یک شالوده ساده و ابتدایی فرو می‌کاهد و آن‌ها را همچون موضوع اندیشه روشن‌گرانه و ابژه دست‌کاری و دست‌اندازی خود می‌انگارد. از این رو خرد در نتیجه فروکاستن پدیده‌های طبیعی به یک شالوده است که بر طبیعت تسلط می‌یابد (ر.ک و یلسون، ۱۳۹۸: ۳۵).

۲.۲. مرگان

محیط بیرون بر «خود» درونی فرد به طور مستقیم یا غیرمستقیم تأثیر فراوانی بر جای می‌گذارد. مثلاً مرگان هنگامی که سلوچ به دلیل تغییرات محیطی و در پی آن فقر خانواده وی را رها می‌کند با چالش‌هایی روبه‌رو می‌شود که با تحلیل «خود» درونی وی و همچنین سرزنش‌هایی که خود را می‌کند به آن پی می‌بریم. سرزنش‌هایی که منشأش «یک ابژه یا موضوع مهرورزی‌اند که از آن موضوع، به نفس (ego) خود بیمار انتقال یافته‌اند» (ب: فروید، ۱۳۸۲: ۸۹)؛ یعنی سرزنش‌های مرگان ریشه در عشقش به سلوچ دارد، عشقی که در اثر تغییرات محیطی نادیده گرفته شده و باعث ایجاد اختلالاتی در مرگان شده و به نفس وی انتقال یافته است. مسائل ناشی از تغییرات محیطی که منجر به رها کردن خانواده توسط سلوچ و در پی آن مشکلاتی برای عباس، ابراو و هاجر گردیده، بر مرگان همسر سلوچ تأثیر فراوانی بر جای گذاشته و او را دچار سوگواری و ماتم کرده است:

«ای مرگان! عشق تو تنها به پیرانه‌ترین چهره خود می‌تواند بروز یابد: اشک. پس تو مختاری که تا قیامت فقط بگری. گریستن و گریستن. اشک مادرانت در تو مردابی خاموش است. نقبی بز و ره‌ایش کن. بگذار در تو جاری شود. روان کن. خود را روان کن. با چشمان همه مادران می‌توانی بگری. به تلاطم درآی...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۲۶۳-۲۶۲).

البته این سوگواری و ماتم منجر به ماخلولیا در مرگان می‌گردد؛ زیرا «ویژگی‌های ذهنی خاص ماخلولیا عبارتند از نوعی حس عمیق و دردناک اندوه، قطع‌علاقه و توجه به جهان خارج، از دست دادن قابلیت مهرورزی، توقف و قبض هرگونه فعالیت و تنزل احساسات معطوف به احترام به نفس تا حد بروز بیان سرزنش، توهین و تحقیر نفس که نهایتاً در انتظاری خیالی و موهوم برای مجازات شدن به اوج خود می‌رسد» (ب: فروید، ۱۳۸۲: ۸۴) که اگر به تحلیل شخصیت مرگان در رمان جای خالی سلوچ بپردازیم، می‌بینیم که این ویژگی‌ها در او نمودی بارز دارند که ریشه آن را می‌توان در تأثیرات زیست‌بوم طبیعی بر روند زندگی وی که باعث ایجاد اختلالاتی در شخصیت وی گردیده، دید. ما در زیر به ذکر این ویژگی‌ها در شخصیت مرگان که در رمان نمود بارزی دارد، می‌پردازیم:

*نوعی حس عمیق و دردناک اندوه:

«درون مرگان آتشیباران بود. غوغای خاموش. دهقانانی زمخت، با خیش‌های خود قلب زن را شخم می‌زدند. ریشه‌ها! ریشه‌های سالیان در این قلب از جای هزار ساله خود برکنده و باژگونه می‌شدند. بود و نبود برآشفته می‌شد...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۳۲).

*قطع‌علاقه و توجه به جهان خارج:

«برای مرگان برف جز خواری به همراه نداشت؛ اما برای دشت، برای بیشتر مردم زمینج، برای آن‌ها که دست کم تکه زمینی دیم و لنگه گاوی سر آخور داشتند، برف همان زر بود که می‌بارید. هر پر برف هزار دانه گندم بود...» (همان: ۱۱۹).

*از دست دادن قابلیت مهرورزی:

«پس بیان مهر گویی خود بیگانه‌ترین خصلت او شده بود. گرچه جوهر مهر، عمیق‌ترین خصلت مرگان بود. به جای هرچه زبری و خشونت. به جای هرچه چنگ و دندان و خشم و این عادت شده بود. عادت پرخاش و واکنش‌های سخت به هرچه. احساس مهربانی مرگان غصب شده بود. شاید بشود گفت تاراج» (همان: ۱۴۴).

*توقف و قبض هر گونه فعالیت:

«چیزی، چیز ناچیزی مگر در میان بود که مرگان بهانه‌ای برای گفتن بیابد؟ وقتی هرچه هست و نیست در غباری گنگ و بیمار دفن شده باشد، لب‌ها به چه معنایی می‌توانند گشوده شوند؟ لب‌های مرگان با دست‌هایی ناپیدا دوخته شده بودند. تنها چشم‌هایش باز بودند» (همان: ۱۱).

*انتظاری خیالی و موهوم:

«مرگان همچنان بر لب جوی، نشسته ماند؛ چشم به درازنای جوی. کسی می‌آمد. جنازه‌ای می‌آمد. آدمی پوشیده در شولایی خون‌آلود. بیلی به دست داشت، سلوچ! از دهنه کاریز بیرون آمده بود. راه آب را باید همو باز کرده باشد. چهره‌اش پیدا نبود. از شولایش، کپان خرش که همیشه بر دوش داشت، خون می‌چکید...» (همان: ۴۹۷-۴۹۶).

همان‌طور که دولت‌آبادی نیز می‌گوید: «بازگشت سلوچ در پایان داستان، بازگشت واقعی نیست. آنچه می‌بینیم حضور خیالی سلوچ است، نه وجود اصلی او» (چهل تن، ۱۳۸۰: ۱۵۲). با این جملات پایانی رمان به انتظار خیالی و موهوم مرگان در یافتن مردش پی می‌بریم. در کل با دگرگونی منظره طبیعی و در پی آن بیکاری سلوچ و ترک کردن خانواده، مرگان دچار بحران روحی می‌شود و احساس از دست دادن، ناامیدی و سرخوردگی می‌کند؛ زیرا مکان‌هایی که نقشی اساسی در استحکام خانواده‌اش داشته تغییر کرده و شیوه‌های سنتی و پایدار کشاورزی به حاشیه رانده شده و شیوه جدید و ناپایدار کشاورزی جای آن را گرفته است و همین شیوه ناپایدار چون در تطابق با زندگی آن‌ها نیست، باعث ازهم‌پاشیدگی زندگی‌شان شده که خانواده سلوچ نمونه‌ای از خروار چنین خانواده‌هایی در برهه‌ای از تاریخ کشورمان است.

۳.۲. ابراو

والدین نقش مؤثری در رشد شخصیتی کودک برجای می‌گذارند. ابراو در این رمان شخصیتی است که پدرش در کودکی به دلیل فقر ناشی از خشکسالی، اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی آن‌ها را رها کرده است، رها کردنی که در وی تأثیرات فراوانی برجای گذاشته است:

«ابراو پلک‌هایش را بست. دیگر نمی‌خواست به پدرش فکر کند. نه اینکه بخواهد سلوچ را از یاد ببرد. نه! فقط احساس می‌کرد که خیال سلوچ دیگر آن دشت وهم‌انگیز و پرجذبه‌ای نیست که او را در هر لحظه سرگردانی به سوی خود بکشد» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۲۹۱-۲۹۰).

این رها کردن باعث می‌شود که ابراو در کودکی رابطه بدی را با زمین در اثر فقر ناشی از بی‌پدیری تجربه کند. وی در فصل خشکسالی مجبور به کندن پنبه‌چوب با انبر در زمین خشکی می‌شود که در توان وی نیست؛ به همین خاطر است که با توجه به سن و سالی نمی‌تواند فشار درد و خستگی را تحمل کند و از کنترل خارج می‌شود:

«مایه آزار و خشم ابراو، بیشتر همین بود. چراکه اگر دندان یک‌بار ساقه پنبه‌چوب را رد بدهد، برکشیدن آن پنبه‌چوب صدبار دشوارتر می‌شود... پس انبر تیز دندان و قدرت بازو می‌خواهد تا بتوانی ریشه را از کام به هم فشرده زمین وابستانی. همان‌چه که ابراو نداشت. نه انبر کاری داشت و نه دست و بازوی قرص. استخوان‌هایش هنوز محکم نشده بودند. ماهیچه‌هایش هنوز آب بودند... فشار درد و خستگی نمی‌توانست از جایی بیرون نزند. نمی‌توانست بروز نکند. این دیگر دست هیچکدامشان نبود. جوانه گاوی را که داغ می‌کنند، خواهی‌نخواهی عر می‌کشد، دست‌وپا می‌زند و شاخ بر خاک می‌مالد...» (همان: ۴۵ و ۴۷).

در بررسی خشونت ابراو و ناتوانی وی در تحمل فشارها و سختی‌های وارده بر وی پی‌می‌بریم که وی شخصیتی است که نمی‌تواند بین جهان بیرونی و درونی‌اش رابطه‌ای منطقی ایجاد کند؛ زیرا «سوپرایگو» یا خود متعالی وی که می‌بایست در دوران کودکی تحت تربیت والدین پایه‌ریزی می‌شده، دچار اختلالاتی گردیده که ما نمود آن را در رفتارش با مادرش برای بیرون راندن وی از «خدا زمین» و با بیل تراکتور خاک ریختن بر سر مادرش می‌بینیم:

«ابراو دست در یقه پسر صنم انداخت و گفت: /- عباس را بیار بیرون، تو! تخم پدرم نیستم اگر امروز این زنکه را زیر خاک‌ها دفنش نکنم. تو فقط آن طفل معصوم را بیار بیرون! گفته و ناگفته رو به تراکتور دوید و روی صندلی جست و موتور را به کار انداخت...» (همان: ۴۱۹).

به دلیل تغییراتی که در محیط‌زیست طبیعی پیش می‌آید و در پی آن رها کردن خانواده توسط سلوچ، «خود» ابراو دچار تحولاتی می‌گردد و در کشمکش با «فراخود» یا «خود آرمانی» قرار می‌گیرد. همان‌طور که فروید می‌گوید: «اصولاً «خود» مظهر جهان بیرونی (واقعیت) است، حال آن‌که «فراخود» متقابلاً مظهر جهان درونی (نهاد) است. بدین ترتیب درمی‌یابیم که کشمکش «خود» و «آرمان» در نهایت بازتاب کشمکش واقعیت و ذهنیت یا به عبارت دیگر کشمکش جهان بیرونی و جهان درونی فرد است» (فروید، ۱۳۷۳: ۲۴۷). در کل کشمکش بین جهان درونی و بیرونی ابراو و سرکشی «نهاد» و ناتوانی «ایگو»ی وی در تعادل برقرار کردن بین «نهاد»، «فراخود» و جهان بیرونی است که مشکلات بالا را رقم می‌زند. البته ابراو همان‌طور که در رمان ذکر می‌شود به امید آبادانی زمینج است که چنین خطاهایی را مرتکب می‌شود:

«ابراو با امید آبادانی دشت‌های بارور زمینج روی همه‌چیز خود لگد کوفته بود... مادرش! با مادر خود مثل سگی گر رفتار کرده بود. بدتر از آن، صدبار بدتر از آن شرمساری داشت او را می‌کشت. حالا به بهای همه این‌ها چی برایش مانده بود؟ چی برایش مانده بود؟ چی برایش مانده بود؟ چی به دست داشت؟...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۴۳۷-۴۳۶).

ابراو به دلیل عدم درک جایگاه خود در محیط‌زیست، نقش و هدفش به‌عنوان یک انسان دچار شکست می‌گردد؛ زیرا محیط‌زیست از آنجا که نتوانسته نیازهای مادی وی را برطرف کند، باعث تغذیه روح وی نیز نگردیده است و وی را دچار چنان بحران روحی‌ای کرده که خود را در توفان گم شده حس می‌کند و حال و روزگار خود را نمی‌فهمد:

«ابراو با اینکه سود و زبانی چنان رویارو نداشت، احساس می‌کرد در توفان گم شده است. در بیابان گم شده است. تکلیف خود را نمی‌فهمید. کار و روزگار خود را نمی‌فهمید. در حدود دل‌بندی‌هایش، رفتارش بر هم خورده بود. خلق و خویش تغییر کرده بود. نگاهش روی چیزها، همان نگاه پیش از این نبود. خاک و خانه و برادر و مادر جور دیگری برایش معنا می‌شدند...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۴۳۸).

بنابراین چون «خود آرمانی» ابراو در دوران کودکی توسط والدین به دلیل ترک کردن پدر درست پایه‌ریزی نشده و علاوه بر آن «خود»ی که مظهر جهان بیرون و واقعیت است نیز با ناسامانی‌هایی در محیط‌زیست طبیعی مواجه شده، وی را دچار چنین اختلالاتی کرده است؛ زیرا دوران کودکی علاوه بر پایه‌ریزی «خود آرمانی» توسط والدین، دوران مکان‌سازی نیز هست: «از منظر

رشد انسان، دوره کودکی میانی سنین ۹ تا ۱۲ سالگی، شاید کمی دیرتر از آنچه اسنایدر^{۱۵} نشان می‌دهد، زمان مکان‌سازی است... این زمانی است که کودکان ارتباط خود را با زمین برقرار می‌کنند و اصل و همزیستی‌ای زمینی شکل می‌گیرد که برای هویت شخصی آن‌ها بسیار مهم است» (Thomashow, 1995:10). ابراو به دلیل عدم درک عمیق ارزش‌های انسانی، احساسات و نیازهای خود که محیط‌زیست طبیعی در آن نقشی اساسی دارد، حرمت مادری را زیر پا می‌گذارد و با توهین و تحقیر، مادر خود را از «خدا زمین» بیرون می‌راند که ریشه چنین رفتاری را می‌توان در جنبه‌های روان‌شناختی تجربه زیست‌محیطی ابراو در کودکی دانست. وی شخصیتی است که به دلیل اختلالاتی که در «خود» درونی وی به تأثیرپذیری از دوران کودکی ایجاد می‌شود، چنان دچار خودشیفتگی و جذب دنیای مکانیزه کشاورزی می‌گردد که بر همه چیز خود لگد می‌کوبد، هرچند که با شکست این دنیای مکانیزه کشاورزی مواجه می‌شود؛ زیرا نوع کاربری زمین‌ها تغییر کرده و به جای جو، گندم، پنبه، زیره، خربزه، هندوانه و گوجه‌فرنگی اهالی زمینج به پسته کاری پرداخته‌اند و با زدن چاه عمیق و کم شدن آب قنات مردم دست از کشاورزی کشیده‌اند و به شهر روی آورده‌اند. می‌توان گفت که در این رمان قدرت است که به زمین شکل داده و بالطبع زمین به زندگی افراد جامعه داستانی. بنابراین روابط قدرت نقش مهمی در تعیین کیفیت زندگی اجتماعی این افراد داشته است؛ زیرا از دیدگاه میرزا حسن و امثال او «خدا زمین» وسیله‌ای برای سرمایه‌گذاری آنان در منابع طبیعی است و آن‌ها هستند که تعیین می‌کنند چگونه از آن زمین استفاده کنند. می‌توان گفت تمایزاتی که میرزا حسن با پسته کاری به جای کشت گندم، خربزه و ... ایجاد کرده، برگرفته از «اگو» و خودبینی اوست نه برگرفته از کشاورزی پایدار. از این روست که با شکست مواجه می‌شود. بنابراین با از بین بردن شکاف بین مرز «اگو» و اکوسیستم ما می‌توانیم درک از «خود» را گسترش دهیم؛ زیرا با گسترش درک از «خود» است که ما خود را بخشی از اکوسیستم می‌بینیم و از دیدگاه سلطه‌گرانه خود فاصله می‌گیریم و همین فاصله گرفتن از دیدگاه سلطه‌گرایانه است که باعث می‌شود ما برخلاف کسانی چون میرزا حسن با قبول مسئولیت‌پذیری در قبال دیگران نیازهایشان را با توجه به خصوصیات اکولوژیکی آن منطقه در نظر بگیریم. از این رو چنین جامعه تصویری در این رمان نیازمند اصلاحاتی است؛ زیرا «خودآگاه فردی و ناخودآگاه شخصی و همچنین «من» هر فردی تحت تأثیر عوامل محیطی و مقتضیات اجتماعی اوست... جهت بهداشت روانی افراد و اجتماع بایستی در سازمان جامعه دست برد و اصلاح کرد» (فروید، ۱۳۵۷: ۲۱۶).

۲. ۴. عباس

محیط‌زیست طبیعی در رشد شخصی و هویت خانواده سلوچ در این رمان تأثیر فراوانی دارد؛ زیرا اعمال و رفتارهای آنان براساس درکشان از چنین محیطی است که شکل می‌گیرد. تجربه مستقیم زیست‌بوم طبیعی به عنوان اصلی اساسی برای تصمیم‌گیری‌های آنان عمل می‌کند. عباس از آنجا که نتوانسته چنین محیطی را همان‌طور که هست در زندگی‌اش بگنجانند و تجربه کند، به معنا بخشیدن به زندگی‌اش نیز منجر نگردیده است. وی در این رمان شخصیتی است که از «ایگو»ی ضعیفی برخوردار است؛ زیرا نمی‌تواند فشارهای درونی خود را که ریشه در شرایط محیطی و فقر خانواده‌اش دارد، کنترل کند. از این روست که هنگامی که با برادرش ابراو مشغول جمع کردن پنبه‌چوب هستند، با اینکه پنبه‌چوب‌های برادرش را برمی‌دارد، دچار خشم می‌شود و نمی‌تواند خود را کنترل کند:

«این قدر یکدندگی مکن گهگیر! می‌زنم معیوبت می‌کنم ها! شکم گرسنه ایمان ندارد. چشم‌هایم را می‌بندم و خفته‌ام می‌کنم. خیال نکن که چون برادرم هستی به جوانیت رحم می‌کنم... فشار کننده زانوی عباس، خر پنجه زیر ناف و جویده شدن گوش بزرگ

ابراو زیر دندان‌های برادر، او را از حال برد و از پشته مثل بار رسیده‌ای از بوته واگردید و بی‌حال به تپایی یک گوشه روی کلوخ‌های پای دیوار خرابه افتاد...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۶۲-۶۰).

علت عدم کنترل وی این است که خاطرات مکان‌های دوران کودکی‌اش با درک مکان‌هایی آشفته همراه بوده و زندگی آنان را با دگرگونی‌هایی روبه‌رو کرده است. دگرگونی‌هایی که باعث شده «ایگو»ی وی که مسئول تعادل برقرار کردن بین «نهاد» سرکش، «خود آرمانی» و جهان بیرون وی است، در سنین کودکی به دلیل رها کردن پدر و همچنین تجربه محیطی خشک آسیب ببیند و نتواند خصلت‌های «نهاد» را تعادل ببخشد. همان‌طور که یونگ نیز می‌گوید «نوروزهای کودکان بیشتر از اینکه علائمی از بیماری خود آن‌ها باشد، نشانه‌هایی از ناسالمی محیط والدین است» (یونگ، ۱۳۸۴: ۴۶-۴۵). عباس در این رمان شخصیتی است که «نهاد» (Id) بر وی غلبه دارد. از این‌رو می‌توان وی را شخصیتی تکانشی، غیرقابل کنترل و ضداجتماعی دانست؛ زیرا «شخصیت ضداجتماعی با الگویی از بی‌اعتنایی به حقوق دیگران و نقض آن» (رضاعی و همکاران، ۱۳۹۵: ۶۸۳) شناخته می‌شود. این بی‌اعتنایی یا نقض حقوق دیگران همان‌طور که در کتاب *راهنمای تشخیصی و آماری اختلال‌های روانی* ذکر می‌شود با سه مورد یا بیشتر، از موارد فریکاری، تکانشگری یا ناتوانی در برنامه‌ریزی قبلی، تحریک‌پذیری و پرخاشگری همراه با جدال‌های جسمی، بی‌احتیاطی نسبت به سلامت و ایمنی خود یا دیگران، بی‌مسئولیتی مستمر و فقدان پشیمانی (ر.ک رضاعی و همکاران، ۱۳۹۵: ۶۹۷) شناخته می‌شود که در عباس نیز نمود دارد. مثلاً ما پرخاشگری همراه با جدال‌های جسمی و فقدان پشیمانی را در رفتارش با برادرش ابراو و بی‌احتیاطی نسبت به سلامتی خود را در قورت دادن سکه‌ها و حال بد جسمی او هنگام بازی قمار می‌بینیم. همچنین در این کتاب یکی دیگر از علائم شخصیت ضداجتماعی پرخاشگری نسبت به حیوانات (۶۹۸) است که ما نمود آن را در رفتار عباس با شتران سالار به‌وضوح می‌بینیم:

«عباس فکر می‌کرد لوک مست باید به راه بیاید. این بود که بی‌پروا، چوبدست عباس بر شقیقه و پیشانی لوک مست می‌بارید. باران تگرگ بر سنگ سیاه» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۳۱۱).

عباس برای رفع گرسنگی محیطی را تجربه می‌کند که در اثر خشکسالی چیزی در آن نروئیده و وی مجبور می‌شود با جمع کردن پنبه چوب و فروختن آن به نانوائی و خریدن نان خود را از گرسنگی نجات دهد و همین فشارهای حاصل از تأمین نیازهای مادی است که وی را دچار اختلال شخصیت ضداجتماعی می‌کند. محیط‌زیست طبیعی تأثیر زیادی بر وی در ایجاد چنین اختلال شخصیتی داشته است. از این‌رو می‌توان گفت زیست‌بوم طبیعی نوع رفتار و رابطه اعضای خانواده سلوچ را با یکدیگر شکل داده است.

۲.۵. هاجر

شخصیت هاجر در این رمان دارای «ایگو»ی ضعیف است؛ زیرا وی شخصیتی وابسته است. همان‌طور که ما نمود آن را در سراسر رمان که حتی یک لحظه از مادرش جدا نمی‌شود، می‌بینیم. این وابستگی تا آنجا پیش می‌رود که وی را دچار اختلال شخصیت وابسته می‌کند؛ زیرا افرادی که دارای این اختلال هستند، «معمولاً منفعل بوده و به سایرین اجازه می‌دهند تا ابتکار عمل را به دست گرفته و مسئولیت اکثر حوزه‌های مهم زندگی‌شان را بر عهده بگیرد» (رضاعی و همکاران، ۱۳۹۵: ۷۱۴). همان‌طور که ما این مقوله را در هاجر به‌وضوح می‌بینیم. آنجایی که مادرش او را به دلیل فقر ناشی از رها کردن پدرشان در اثر خشکسالی و مکانیزه شدن کشاورزی مجبور به ازدواج با علی گناو که همسن پدرش است، می‌کند. هاجر با اینکه می‌ترسد به چنین ازدواجی تن می‌دهد:

«هاجر در گریه‌ای که سربند آمدن نداشت، گفت: قچاقه. خیلی قچاقه. از من زیاده. من زیر دست و پای او نرم و نخاله می‌شوم. عادت می‌کنی مادر جان... نه! نمی‌شوم. من می‌ترسم زنش بشوم. زنش نمی‌شوم! خوبه دیگر! کوفتی یک و جبی! می‌خواهی کنار دل من بمانی که سرم را بخوری؟! ... مرگان تیز شده بود. هاجر می‌لرزید. بعد از رفتن سلوچ، مرگان هنوز این جور به هاجر پرخاش نکرده بود. هاجر التماس می‌کرد: من را به علی گناو مده، مادر! ... اقلاً یکی دو سال دیگر... یکی دو سال دیگر؟! از کجا بدهم بخوری؟ بابات خیلی ارث و میراث برامان گذاشته؟ ...» (دولت‌آبادی، ۱۳۶۱: ۲۴۲).

ما در این رمان گسست و ازهم‌پاشیدگی خانواده سلوچ را به دلیل تغییراتی که در طبیعت روی داده، می‌بینیم. خانواده‌ای که تغییراتی در طبیعت به دلیل عدم سازگاری با زندگی باعث بحران‌های جسمی و روحی در آنان گردیده و آینده آنان را رقم زده است. سلطه عقل در این رمان در مکانیزه کردن کشاورزی توسط میرزا حسن بدون توجه به سازگاری با محیط و افراد آن منطقه تأثیر فراوانی در سلوچ و رها کردن خانواده، نوع رفتار ابرو با مادرش، زندگی زناشویی هاجر، بدبختی عباس و پریشانی مرگان داشته است. در کل میرزا حسن در این رمان شخصیتی است که تسلیم جهان سرمایه‌داری می‌شود و زندگی‌ای را برای اهالی زمینچ رقم می‌زند که باعث ازهم‌پاشیدگی بنیان خانوادگی آنان می‌گردد که منشأ چنین ازهم‌پاشیدگی‌ای را می‌توان در نظام سرمایه‌داری‌ای دانست که بر اهالی این روستا حکم رانده و آنان را تسلیم خود کرده است. در این رمان همان‌طور که مارکس بر آنست «نظام روابط اقتصادی است که بر جامعه حاکم است» (برلین، ۱۳۸۶: ۱۷۰). با حاکمیت چنین نظام اقتصادی‌ای است که «وابستگی مستقیم به طبیعت با توسعه نیروهای تولیدی سرمایه‌داری از بین می‌رود» (مساروش، ۱۳۸۰: ۳۵۲). در این جاست که ما نمود سلطه عقل را بر طبیعت به وضوح می‌بینیم. چیزی که برگرفته از جهان سرمایه‌داری است. از این روست که پلاموود می‌گوید: «این تضاد نیست که نگاه به محیط زیست طبیعی با ظهور سرمایه‌داری که نیاز به تبدیل چنین محیطی به کالا و منبع بازار داشت، بدون محدودیت اخلاقی یا اجتماعی کاملاً مورد توجه قرار گرفت» (گرا، ۲۰۰۴: ۶۲). رمان *جای خالی سلوچ* تصویرگر مردمانی است که مشارکت عاطفی ناخودآگاه خود را با پدیده‌های طبیعی از دست داده‌اند و چنین از دست دادنی است که اختلالاتی در شخصیت آنان ایجاد کرده است؛ زیرا روستای زمینچ قبل از ورود اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی مکانی است که از فشارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به دور است و به طبیعت نزدیک؛ اما با اعمال چنین تغییراتی است که ما برهم خوردن تعادل زیست‌محیطی و انسانی و بهره‌برداری از زمین را که باعث کم‌رنگ شدن صدای طبیعت و عدم توجه به انسان‌ها می‌شود، مشاهده می‌کنیم. در این رمان علم و قدرتی در گردونه روستای زمینچ افتاده که ماهیتی عینی و برون‌ذات یافته و اهالی روستا را به شیء تبدیل کرده است که این را خود می‌توان به تأثیرپذیری از گفتمان اومانیزم عصر روشنگری دانست؛ زیرا «اومانیزم در عصر روشنگری چهره‌ای فلسفی به خود می‌گیرد و ماهیت اومانیزم عبارت می‌شود از مبدل کردن انسان به شیئی زیست‌شناختی و دارای عقل» (شریفیان، ۱۳۹۴: ۱۷۰). در کل سلطه عقل در این رمان چون بدون توجه به تاب‌آوری محیط و افراد منطقه زمینچ به کار گرفته شده، تعادل «ایگو» شخصیت‌های رمان را به هم زده و آنان را دچار اختلالاتی در شخصیت کرده است. همان‌طور که تیچنهات هان^{۱۶} می‌گوید: یک جامعه پایدار زمانی شکل می‌گیرد که «روان‌های پایدار را پرورش دهند» (Thomashow, 1995: 164). از این رو یکی از مؤلفه‌های مهم تشکیل جامعه پایدار توجه به بُعد روانی شخصیت‌ها در ارتباط با محیط است.

۳. نتیجه‌گیری

مهم‌ترین مؤلفه‌ای که ما در رمان *جای خالی سلوچ* دولت‌آبادی با تحلیل اکوسایکولوژی براساس نظریه ساختار شخصیت فروید به آن می‌رسیم این است که محیط زیست طبیعی نقشی اساسی در زندگی جسمی و روانی انسان‌ها دارد. محیطی که در رمان *جای خالی*

16. Thich Nhat Hanh

سلوچ به دلیل اصلاحات ارضی، مکانیزه شدن کشاورزی و خشکسالی دچار تغییراتی گردیده و در اعمال و ارزش‌های شخصیت‌های رمان که براساس درکشان از زیست‌بوم طبیعی چارچوب‌بندی می‌شده، اختلالاتی ایجاد کرده است. مثلاً «خود» سلوچ از آنجا که نتوانسته تکانش‌های آشوبناک «نهاد» را همگن سازد و در ارتباط با واقعیت‌هایی که در محیط جریان دارد، از جمله خشکسالی، اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی جلوه‌ای منطقی به آن ببخشد، خانواده را رها می‌کند؛ رها کردنی که باعث ایجاد اختلالاتی در مرگان از جمله سوگواری و ماتم و در پی آن ماخولیا گردیده است. در ابرو نیز ناتوانی «ایگو»ی وی در تعادل برقرار کردن بین «نهاد»، «فراخود» و جهان بیرونی، تجربه محیطی آشفته در کودکی، جذب دنیای مکانیزه کشاورزی شدن و بی‌احترامی به مادرش را در پی داشته است. در عباس باعث پرخاشگری همراه با جدال‌های جسمی، فقدان پشیمانی در رفتار با برادرش ابرو و بی‌احتیاطی نسبت به سلامتی خود که منجر به اختلال شخصیت ضداجتماعی گردیده و در هاجر نیز اختلال شخصیت وابسته را رقم زده است که علت چنین اختلالاتی را می‌توان در عدم مشارکت عاطفی ناخودآگاه شخصیت‌های رمان با پدیده‌های طبیعی دید. در کل اگر خانواده سلوچ با نگاه عمیق به درون خود به درک انگیزه‌ها و آرزوهایشان در ارتباط با مسائل زیست‌محیطی پی می‌بردند و از چگونگی کاربرد آن‌ها در تصمیمات فردی و جمعی‌شان آگاه بودند، می‌توانستند بین زندگی درونی و بیرونی خود ارتباط بهتری برقرار کنند. در کل ریشه اساسی معضلات و بحران‌های خانوادگی خانواده سلوچ ریشه در سلطه عقل در مکانیزه کردن کشاورزی توسط میرزا حسن بدون توجه به سازگاری با محیط و افراد آن منطقه دارد. سلطه عقلی که چون بدون توجه به تاب‌آوری محیط و افراد آن منطقه به کار گرفته شده، تعادل ایگوی شخصیت‌های رمان را به هم زده و آنان را دچار اختلالاتی در شخصیت کرده است. منشأ چنین اختلالاتی را می‌توان در نظام سرمایه‌داری‌ای دانست که بر اهالی روستای زمین‌حکم رانده و آنان را تسلیم خود کرده و تعادل زیست‌محیطی و انسانی آنان را به هم زده و باعث کم‌رنگ شدن صدای طبیعت و عدم توجه به انسان‌ها شده است. در واقع علم و قدرتی در گردونه روستای زمین‌افتاده که با پیدا کردن ماهیتی عینی و برون‌ذات، اهالی روستا را به شیء تبدیل کرده است؛ شیء‌شدگی‌ای که می‌توان آن را رهاورد اومانیزم در عصر روشنگری دانست. از این‌رو بررسی مسائل زیست‌محیطی از بعدی روان‌شناسانه باعث ایجاد نوعی آگاهی در مخاطب و ترغیب وی به اندیشیدن در مورد مبانی اخلاقی تصمیمات روزمره خود می‌گردد؛ آگاهی‌ای که می‌تواند زمینه‌ساز یک روش زیست‌محیطی سالم برای وی شود. در کل با پرداختن به این مقوله که شخصیت‌های جای خالی سلوچ چگونه خود را در رابطه با زمین درک می‌کنند، به این نتیجه دست می‌یابیم که این افراد در رابطه با زمین شخصیت‌هایی آسیب‌پذیرند؛ زیرا ارتباط زمین، جامعه و خانواده که در این رمان رابطه تنگاتنگی با هم دارند به دلیل اعمال قوانینی چون اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی بر هم خورده و عدم تطابق رشد شخصیتی افراد جامعه داستانی را با روندهای اکولوژیکی رقم زده است.

منابع

- انجمن روان‌پزشکی آمریکا (۱۳۹۵)، *راهنمای تشخیصی و آماری اختلال‌های روانی*، ترجمه فرزین رضاعی و دیگران، تهران: ارجمند، چاپ سوم.
- برلین، آیزایا (۱۳۸۶)، *کارل مارکس: زندگی و محیط*، ترجمه رضا رضایی، تهران: ماهی.
- بیلکسر، ریچارد (۱۳۸۷)، *اندیشه یونگ*، ترجمه حسین پاینده، تهران: آشیان، چاپ دوم.
- پارساپور، زهرا (۱۳۹۲)، *درباره نقد بوم‌گرا / گردآوری، مقدمه و ویرایش*، مترجمان: عبدالله نوروزی، حسین فتحعلی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- جانسون رابرت، الکس (۱۳۸۹)، *شناخت نیمه تاریک روان: تحلیل عمقی شخصیت با استفاده از نظریات یونگ*، ترجمه شهره دالکی، شیراز: نوید.
- چهل‌تن، امیرحسین؛ فریاد، فریدون (۱۳۸۰)، *ما نیز مردمی هستیم (گفتگو با محمود دولت‌آبادی)*، تهران: چشمه و فرهنگ معاصر، چاپ سوم.
- دولت‌آبادی، محمود (۱۳۶۱)، *جای خالی سلوچ*، تهران: نو، چاپ دوم.
- شریفیان، مهدی (۱۳۹۴)، «چشم‌اندازهای اومانستی در عرفان ایرانی»، *فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی*، س ۱۱، ش ۳۹، تابستان، صص ۱۹۸-۱۶۱.
- شولتز، دوان. پی؛ شولتز، سیدنی ال (۱۳۸۹)، *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سید محمدی، تهران: ویرایش، چاپ هفدهم.
- عابدین، علیرضا (۱۳۹۰)، *تشخیص و درمان اختلال شخصیت مرزی از دیدگاه روان‌پویایی*، با همکاری الهام شوقی‌نیا، تهران: قطره.
- فروید، زیگموند (۱۳۸۲)، «ورای اصل لذت» (الف)، ترجمه یوسف اباذری، *ارغنون*، شماره ۲۱، صص ۸۱-۲۵.
- فروید، زیگموند (۱۳۸۲)، «ماتم و ماخولیا» (ب)، ترجمه مراد فرهادپور، *ارغنون*، شماره ۲۱، صص ۱۱۰۱-۸۳.
- فروید، زیگموند (۱۳۸۲)، «رئوس نظریه روان‌کاوی» (ج)، ترجمه حسین پاینده، *ارغنون*، شماره ۲۲، صص ۷۴-۱.
- فروید، زیگموند (۱۳۷۳)، «خود و نهاد»، ترجمه حسین پاینده، *ارغنون*، شماره ۳، صص ۲۵۲-۲۲۹.
- فروید، زیگموند (۱۳۹۲)، *تمدن و ناخشنودی‌های آن*، ترجمه خسرو همایون‌پور، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم.
- فروید، زیگموند (۱۳۴۰)، *آینده یک پندار*، ترجمه، تحشیه و مقدمه هاشم رضی، تهران: کاوه.
- فروید، زیگموند (۱۳۵۷)، *پیدایش روان‌کاوی*، ترجمه و تعلیق هاشم رضی، تهران: آسیا، چاپ دوم.
- فروید، زیگموند؛ ژیک، اسلاوی؛ میلر، ژاک آلن و... (۱۳۹۰)، *تلی از تصاویر شکسته (مقالاتی درباره روان‌کاوی)*، ترجمه شهریار وقفی‌پور، تهران: چشمه.
- لاخ، دیوید؛ وات، ایان؛ ریچز، دیوید... (۱۳۷۴)، *نظریه رمان*، ترجمه حسین پاینده، تهران: نظر.
- مساروش، ایشوان (۱۳۸۰)، *نظریه بیگانگی مارکس*، ترجمه حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند، تهران: مرکز.
- ویلسون، راس (۱۳۹۸)، *تئودور آدورنو*، ترجمه پویا ایمانی، تهران: مرکز، چاپ سوم.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۹۰)، *انسان و سمبول‌هایش*، ترجمه محمود سلطانیه، تهران: جامی، چاپ نهم.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۴)، *روان‌شناسی و تعلیم و تربیت*، ترجمه علی محمد برادران رفیعی، تهران: جامی.

- Antonov, Vladimir(2008), *Ecopsychology*, Translated from Russian by Mikhail Nikolenko and Maxim Shafeyev, CreateSpace
- Duncan, Roger(2018), *Nature in mind(Systemic Thinking and Imagination inEcopsychology and Mental Health)*, New York: Routledge.
- Fisher, Andy(2002), *Radical ecopsychology(Psychology in the Service of Life)*, State University of New York Press.
- Garrard, Greg(2004), *Ecocriticism*, London and New York, Routledge.
- Naess, Arne(1989), *Ecology, community and lifestyle: outline of an ecosophy*. Cambridge university press.
- Roszak, Theodore(1992), *The voice of the earth*, New York: Touchstone.
- Thomashow, Mitchell(1995), *Ecological Identity: Becoming a Reflective Environmentalist*, The MIT Press Cambridge, Massachusetts London England.
- Vakoch, Douglas A. Castrillon, Fernando(2014), *Ecopsychology, Phenomenology, and the Environment (The Experience of Nature)*, New York: Springer.

